

## گربه و روباه

گربه ای به روباهی رسید. گربه که فکر می کرد روباه حیوان باهوش و زرنگی است، به او سلام کرد و گفت: حالتان چطور است؟ روباه مغرور نگاهی به گربه کرد و گفت: ای بیچاره! شکارچی موش! چطور جرات کردی و از من احوالپرسی می کنی؟ اصلاً تو چقدر معلومات داری؟ چند تا هنر داری؟

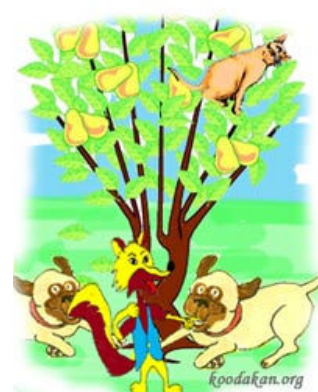


گربه با خجالت گفت: من فقط یک هنر دارم

روباه پرسید: چه هنری؟

گربه گفت: وقتی سگها دنبالم می کنند، می توانم روی درخت پرم و جانم را نجات بدهم.

روباه خندید و گفت: فقط همین؟ ولی من صد هنر دارم. دلم برای تو می سوزد و می خواهم به تو یاد بدهم که چطور با ید با سگها برخورد کنی.



در این لحظه یک شکارچی با سگهایش رسید. گربه فوری از درخت بالا رفت و فریاد زد عجله کن آقا روباه. تا روباه خواست کاری کنه، سگها او را گرفتند. گربه فریاد زد: آقا روباه شما با صد هنر اسیر شدید؟ اگر مثل من فقط یک هنر داشتید و این قدر مغرور نمی شدید، الان اسیر نمی شدید